

## سبک‌کالی و بکر ولیعظیم

«صلی الله علیک یا فاطمه الزهرا»

### باغ آسمانی

(داستان)

روزی روزگاری توی یکی از آسمانها، آن بالا بالاها که دست هیچ بشری به تنهایی به آن نمی رسه یک فرشته بسیار زیبا به نام «حورا» مشغول تماشای اهل زمین بود.

او از آن بالا دید که آدمها ا سیر اژدهای دو سری شدند که آنها را از هر چه خوبی بود دور کرده و آدمها بقدری سرگرم بردگی برای اژدها بودند که اصلاً معنای زندگی را فراموش کرده بودند و با فراموش کردن مفهوم واقعی زندگی، مفهوم خیلی چیزهای دیگر مثل مهربانی گل‌های خوشبو، صفای چمنزارهای سبز، سخاوت گرمای خورشید و پاک‌ی زلال آب و معصومیت پروانه‌ها را هم از یاد برده بودند و فقط همه هم و غم و نگرانیها شون نان و خواب شب بود و در اثر فرمانبرداری زیاد از اژدها، بدون اینکه متوجه باشند رنگ نازیبای او را به خودشان گرفته بودند و مثل او بی رحم و کینه توز شده بودند، دیگه کسی به زیبایی عاطفه و مهربانی لبخند و دوستی و محبت و ایثار و وفای به عهد فکر نمی کرد و خلاصه که دیگه کسی به کسی نبود.

به همین خاطر هم از خدا خواست تا او را برای مدتی به زمین و میان آدمها بفرسته تا به آنها کمک کنه و از این همه بدی و تنهایی و تاریکی نجاتشان بده، خدای مهربان هم که آن فرشته اش را خیلی خیلی دوست می داشت این اجازه را به او داد و به این ترتیب او به زمین آمد.

«حورا» در منزل یک باغبان مهربان که کارش پرورش گل‌های خوشبو بود مشغول زندگی شد. او هر روز با مناجاتهای خودش باعث می شد، رنگین کمانی درخشان از خانه باغبان تا اوج آسمانها کشیده بشه و عطر دل انگیزی فضای اطراف را تا دور دستها پر کنه و مردم با دیدن این انوار نورانی و خوشبو به وجد و نشاط می آمدند و به سوی او کشیده می شدند، باغبان متوجه شد از طرفی مردم به حورا گرایش پیدا کردند و از سوی دیگر حورا تنها کسی است که این نیرو را داره تا به هر چیزی معنا و مفهوم ببخشه از او خواست تا در پرورش گلها به او کمک کنه تا بتوانند گل‌هایی با ویژگی های خاص تربیت کنند و آنها را به مردم هدیه کنند.

مردم با بوئیدن هر دسته گل خصلت و خوبی تازه پیدا می کردند، آنها با بوئیدن گل‌های سرخ به یاد مهر و محبت فراموش شده خودشان می افتادند، و وقتی گل‌های سپید مریم را می بوئیدند به یاد معصومیت‌هایی می

افتادند که در اثر خشونت از دست رفته بودند. با بوئیدن لاله های سرخ به فکر گذشت و ایثار برای یکدیگر فرو می رفتند و عطر یاسهای سپید ذوق و اشتیاق عبادت را در وجودشان شعله ور می ساخت و به همین منوال با بوئیدن هر گل به یاد یکی از شاخه های انسانیت خود که سالها پیش به دست اژدها شکسته شده بود و می رفت تا ریشه اش هم توسط نفس آتشین او سوخته بشه و از دست بره، می افتادند و با زنده شده آن یادها، جوانه های امید روئیده می شد و مردم روز به روز به «حورا» و باغش دل بسته تر می شدند و زیاد به دیدن آنها می آمدند.

اژدها که متوجه تغییر رفتار آدمها شد، فهمید که اگر جلوی باغبان و «حوراء» را نگیرد مردم بعد از مدت کوتاهی دیگر برای او بردگی نخواهند کرد و دنیایی را که او پر از زشتی و تاریکی کرده بود تبدیل به گلستان زیبا و پر گل خواهد شد و دانایی و معنویت جای جهل و نکبت را خواهد گرفت و دیگر جایی برای جولانهای او باقی نخواهد ماند. لذا تصمیم گرفت تا باغ را تصاحب کند. به همین منظور هم یک شب وقتی همه در خواب بودند، وارد باغ شد و از آنجا که جثه اش بزرگ و متعفن بود در همان لحظات اول خیلی از گلها، از جمله گل انصاف و غیرت و شجاعت را از بین برد.

صبح روز بعد وقتی فرشته بعد از مناجات روزانه اش خواست وارد باغ بشه و مطابق هر روز مشغول پرورش گلهای خوبی و هدیه کردن آنها به مردم بشه با حرارت آتشین اژدها روبرو شد و یکی از باله‌اش و مقداری از صورتش به شدت سوخت و از آن روز به بعد در بستر بیماری افتاد دیگر نتوانست به باغ و گلهاش سرکشی کنه و وقتی از مردم خواست تا با کمک آنها دو باره باغ را آباد کنه و از دست اژدها بیرون بیاره، آن مردم ترسو که سالها بردگی برای اژدها از آنها آدمهایی کر و گنگ و کور ساخته بود و تازه بعد از آمدن «حوراء» داشتند کمی به خودشان می آمدند به او هیچ کمکی نکردند و فرشته را تنها گذاشتند.

حالا دیگه «حوراء» هم بالش سوخته بود و هم دلش از این همه غربت شکسته بود، به همین خاطر برای باغبان از این همه بی وفایی مردمی که آنقدر برایشان زحمت کشیده بود گله کرد و به او گفت که چقدر دل تنگ آسمان و آسمانیهاست و قصد داره تا آن مردم ترسو را به حال خودشان رها کنه و برای همیشه از زمین بره و از او خواست تا هرگز از زمان و محل کوچ او با این مردم بی انصاف قدر ناشناس صحبتی نکنه و این طور شد که در شبی تاریک آن هنگام که ماه هم نور خودش را از اهل زمین دریغ کرده بود «حورا» به آسمان پرواز کرد، به جایی که به آن تعلق داشت صبح وقتی باغبان برای عیادت از او آمد دید در بسترش فقط ۱۱ ستاره درخشان قرار دارد و دیگر هیچ، باغبان اندوهگین از غم فراق و دوری «حورا» یازده ستاره را برداشت و در جای امنی مخفی کرد تا هر کدام را در هر زمان فقط به دست کسانی بدهد که از ته دل خواهان دیدار دوباره با فرشته هستند تا آنها بتوانند با استفاده از نور و درخشندگی هر یک از ستاره ها راه آسمان را بیمایند و خود را لایق دیدار فرشته کنند بعد از کوچ «حورا» از زمین، اهل زمین و زمینیان دیگر با بوئیدن گلها معنا و مفهومی را حس

نمی کنند و فقط عطر دل انگیز گلها، مردم را به یاد او و خوبیهایش می اندازد و اشک حسرت از دیده ها جاری می شود.